

گواهی

صغری خیل فرهنگ

چقدر باید دلت بزرگ باشد کنار مزار شهیدت که به دست اغتشاشگران و آشوبگران به شهادت رسیده، برایشان دعای عاقبت بخیری کنی! چقدر باید مهربان باشی کنار پیکر شهیدت دست به دعا برداری و بصیرت نوجوان وجوانان فریب خورده به دست معاندین را از خدا بخواهی. همین می شود که چون او همسفرت می شود. این کشور پر از زینب آذروندهاست. همسر شهید حسین تقی پور را می گویم یا بهتر بگویم همرمز شهید تقی پور. او از همسرش روایت می کرد و ما می گریستیم. دلداری هایش هم صبورانه بود. از او با نام «حربین ریاحی» یاد کرد و گفت: حسین هشت سالی می شود که با اهل بیت (ع) آشتی کرده و تمام زندگی اش را به روضه ها و عشق ابا عبدالله گره زده است. عشقی که حالا نمره اش را با شهادت می بیند. با زینب آذروند همکلام شدم تا از ۱۸ سال زندگی مشترکش با شهید حسین تقی پور از شهدای اغتشاشات اخیر بر ایمان روایت کند. از عشق همسرش و از مصاف با صهیونیست ها بگوید تا اینکه شهادت به دست عوامل آنها رقم بخورد... با هم بخوانیم.



حسین جان دعا کن فریب خوردگان عاقبت به خیر شوند

گفت و گوی «جوان» با همسر بسیجی شهید اغتشاشات اخیر حسین تقی پور

بود. نمی خواهم گریه کنم. من به حسین قول داده ام که گریه نکنم. زمانی که می خواست به سوریه برود به من گفت من رفتم و شهید شدم شما گریه می کنی؟ گفتم نه چرا بی تابی کنم. گریه می کنم نه آنطور که فکرش را می کنی، من به زینب گفت ای (س) نگاه می کنم که در عاشورا چه کشیدی. برادرهایش، فرزندانش را در چند روز در کربلا به خدا هدیه کرد. خانم زینب که بود؟ من که هستم!

امان از دل زینب (س)

همسر شهید خاطر نشان می کند: یکبار حسین گوشه ام را خاموش و روشن کرد. این جمله آمد امان از دل زینب (س). من خودم اینطور تنظیم کرده بودم و عجیب این جمله از همان دوران کودکی در دل و جان من نشسته بود. همسر من که این را دید گفت ای یعنی چه؟ گفتم امان از دل زینب (س) که چه کشیدی؟! باید این را بگویم، هفت هشت سالی می شد که حسین حربین ریاحی شده بود. حسین از ابتدا اینطور نبود، اما هشت سالی می شد که با اهل بیت (ع) گره خورد و به امام حسین وابسته تر شد. هشت سالی می شد که با اهل بیت (ع) آشتی کرده بود. هر مرتبه که نامشان را می شنید دلش می لرزید و اشک هایش جاری می شد. شهادت راهی بود که حسین خودش عاشقانه انتخاب کرد.

زرم با اسرائیل

همسر شهید می گوید: «هر بار که مظلومیت مردم فلسطین و لبنان را از برنامه های تلویزیون می دیدم اخبارشان را می شنیدم، خیلی ناراحت می شد. نابودی اسرائیل را از تلوش می خواست و می گفت باید با اینها تا آخرش بجنگم و به آزادی خودم هم رسید.» همسر من گفت دشمنان آن طرف جوانان ما را تحریک می کنند. اسرائیل، امریکا و منافقین سالها برای این مملکت نقشه ها دارند، اما نتوانستند به اهدافشان برسند. می گفت مشکلات داریم، اما این مشکلات برای همه است. ما هم جزو این مردم هستیم. زندگی ما خیلی ساده است. همه این روزها آمده اند و زندگی ما را دیده اند. برخی می گوید بسیجی ها و پاسدارها می خورند و می برند به والله قسم که اینطور نیست.

دعای شهید برای عاقبت بخیری

ایشان از دعای عاقبت بخیری حسین برای مردم می گوید: همسر همیشه می گفت خدا عاقبت همه را ختم بخیر کند قبل از اینکه پیکر شهیدم را بباورند. رفتم کنار مزار حسین و گفتم دعا کن همه جوان ها عاقبت بخیر شوند. حسین جان، دعا کن همه آنهايي که با دسیسه های دشمن از راه به در شده اند، به راه راست بازگردند و عاقبت بخیر شوند. ان شاءالله همینطور هم بشود.

امامزاده عقیل اسلامشهر

حسین به خاطر غیرت دینی، اسلام و به خاطر وطن و ناموس رفت. شهادت حسین را اول به رهبر و بعد به ملت ایران تبریک می گویم. حسین آقا خواهر نداشت. ایشان روز شیبوع در دستان خواهران دینی خود برده شد. دست همشان درد نکند. حسین چه خواهر و برادرهایی داشت که ما می شنیدیم. ان شاءالله خدا لیاقت بدهد که ما هم در این مسیر قدم برداریم و ادامه دهنده راه این شهدا بنامیم و لیاقتش را داشته باشیم که تا آخرین نفس در این مسیر باشیم. ان شاءالله حاج قاسم ها، ابراهیم هادی ها و شهدای دیگر شفاعت مان کنند. مزار شهید حسین تقی پور در امامزاده عقیل اسلامشهر است.

را بفرستم. شما گوشه ای را بدهید به آقای تقی پور. اگر سر کار هستند من خودم با ایشان صحبت کنم. گفت راستی بچه ها نزدیک های صبح آمدند و الان نمازخانه خواب هستند. نمی توانم صدایشان کنم. گفتم سابقه نداشته است آقای تقی پور تا الان بخوابد! گفت حاج خانم خسته اند. شما مدارک را بفرستید، امام رضاع شما را طلبیده، گفتم نه من تا با خودشان صحبت نکنم مدارک را نمی فرستم.

و من طلبینی وجدتی...

هر نیم ساعت به نیم ساعت مکرراً با حسین تماس می گرفتم تا اینکه یکی جواب داد و گفت: گوشه ای تقی پور در دزبان مانده، بچه ها همه خوابند. گفتم چیزی شده؟ گفت هیچی فقط خواب هستند. من بیشتر دلشوره گرفتم. بلند شدم ناچار را آماده کردم. صدقه ماه صفر را کنار گذاشتم. خودم را دلداری می دادم که خواهر کوچکم آمد خانه و گفت چه شده که اینقدر بی تابي؟ ماجرا را که شنید، گفت نگران نباش. حتماً خسته بوده است. ساعت یک ربع به دوازده ظهر، مجدداً با تلفن همراه همسر من تماس گرفتم همکارش برداشت و گفت حسین خواب است. بیدار که شد می گویم تماس بگیرند، می دانم شما چندین مرتبه تماس گرفته اید. گفتم من کاری ندارم، وضو می گیرم می روم نماز. خواهش می کنم تا دوازده و نازده دقیقه شما به من اطلاع بدهید. نماز را با اشک خواندم، نمی دانم آن نماز قبول است یا نه. خیلی دلم آشوب بود. بعد دیدم خواهرهایم یکی یکی به خانه ما می آیند. برادر هم آمد. چند نفر از برادران سیاه هم آمدند و خبر شهادت همسر ما را به من دادند. با شنیدن خبر شهادت حس کردم پشتم خالی شده، اما یک لحظه به یاد حسین افتادم که خودش در طلب شهادت بود.

سلام بر ابراهیم

همسر شهید از تعلق خاطر به شهدا و درد دل های شهید با ابراهیم هادی اینگونه روایت می کند: همسر من قبل از شهادت یک روز از سرکار که به خانه آمد، پای تلویزیون نشست. من چای دم کردم و ایشان مشغول نگاه کردن تلویزیون بود. همان لحظه نیمیش سلام بر ابراهیم را نشان می داد. (برنامه در مورد شهید ابراهیم هادی بود). گفتم حسین آقا می دانی ابراهیم هادی کیست؟! گفتم می دانم که روز شکار بوده و بعد رو به من کرد و گفت زندگینامه اش چیست؟ گفتم من چند جمله از وصیتنامه ایشان را به یاد دارم. شنیدم که حاجت می دهد. گفت از کجا می دانی؟ گفتم من سه بار حاجت را از ابراهیم هادی گرفته ام. ۵ دقیقه تمام ساکت شد و به فکر فرو رفت. رفتم چای بریزم و بیایم. دیدم هنوز تو فکر است. گفتم خوابیدی حسین؟ گفت نه اینجاست، اما اینجانبود. حسین دلش رفت پیش ابراهیم هادی. من نمی دانم در آن لحظات چه حرف هایی به ابراهیم هادی گفت و چه معامله ای با امام حسین (ع) کرد که این چنین زود حاجت دلش را گرفت.

مبارکش باشد

او در ادامه از لحظات دیدار و وداع با همسرش در معراج شهدا می گوید: «در معراج شهدا در میان این همه شهید، عکس ابراهیم هادی را برای تشییع آوردند. آنجا شک من و یقین تبدیل شد که آقای تقی پور آن روز ابراهیم هادی را واسطه اجابت دعایش پیش امام حسین (ع) قرار داده است. من به حسین به خاطر شهادتش تبریک می گویم. مبارکش باشد، حسین خیلی دل پاک بود. خیلی غیرتی

بود، اما مهربان تر شده بود. تمام سعی خود را می کرد دل من و پرشش را به دست بیاورد. اول ماه صفر که شد، غروب به خانه آمد و به من گفت: از من راضی هستی؟ خانم من را حلال کن. یکبار من رو به حسین کردم و گفتم حسین جان شما از من راضی هستی؟ گفت چرا نباشم این همه زحمت بچه و خانم ام را می کنی. من صبح می روم و شب می ایم همه امورات خانه به دست شماست.

آخرین تماس

دو سه شب قبل از شهادت به من زنگ زد و همیشه من را حاج خانم صدا می کرد. گفت از اشیا خانه است؟ گفتم بله می خواهد به باشگاه برود. گفت اجازه ندهید. اگر من هم شب نیامدم، نگران نشوید. گفتم کجا می روی؟ گفت حالا اگر دیر آمد نگران نشوید. شب شهادت دوباره تماس گرفت و همین صحبت ها را تکرار کردیم. سراغ ارشیا را گرفت و نگران بسمرمان بود که به باشگاه رفته بود. گفتم بچه که نیست برمی گردد. بعد گفت مراقب بسرم و خودت باش. گفتم کجایی؟ گفت بیرونم. هیچ صحبتی نکرد که مأموریت است و گفت مثل شب های قبل تا ۲ می ایم. این آخرین تماس ما با هم بود تا اینکه ۱۲ ظهر ۲۸ صفر خبر شهادتش را به من دادند.

لحظات تلخ بی خبری

نماز صبح که بلند شدم و دیدم حسین نیامده با خودم گفتم حتماً کارش زیاد بوده است. به ایشان پیام دادم سماور را خاموش نگه دارم. هر وقت که آمدی چای بنوش و صبحانه ات را بخور. صبح که از خواب بیدار شدم، دیدم نیامده. رفتم نمان گرفتم و آمدم. دیدم باز هم حسین با من تماسی نگرفته است. خیلی برابم تعجب آور بود. ایشان روزی ۲۰ بار به من زنگ می زد. ساعت ۹ بود که گوشه ام زنگ خورد تا آمدم جواب بدهم. بسرم ارشیا جواب داد و گفت بله ما درم هستند. بعد که قطع کرد گفتم چه کسی بود؟ نام یکی از همکاران همسرم را برد. گفتم چه کار داشت؟ به من گفت می خواهم شما را به مشهد ببریم و مدارک کن را می خواهم. هفت نفر جا داریم. هر چه زودتر مدارک را بفرستید. گفتم بابا اینها را به ما نگفته بود. با همسر تماس گرفتم، جواب نداد. چند بار پشت هم زنگ زدم، اما جوابی نداد. گفتم خودش زنگ می زند، خبری از حسین نشد. شماره ای که با ما تماس گرفته بود و سفر مشهد را مطرح کرده بود را از گوشی برداشتم و گفت مدارک برای چه می خواهید؟ گفتند از همکاران آقای تقی پور هستیم، مدارک را بفرستید برای مشهد. گفتم من هنوز با همسر صحبت نکردم اما باید با خودشان صحبت کنم تا مدارک



من به حسین به خاطر شهادتش تبریک می گویم. مبارکش باشد، حسین خیلی دل پاک و خیلی غیرتی بود. نمی خواهم گریه کنم. من به حسین قول داده ام که گریه نکنم. زمانی که می خواست به سوریه برود به من گفت من رفتم و شهید شدم شما گریه می کنی؟ گفتم نه چرا بی تابي کنم. گریه می کنم نه آنطور که فکرش را می کنی، من به زینب نگاه می کنم که در عاشورا چه کشیدی



توانست برود. قسمتش این بود که مدافع امنیت کشور خودمان باشد.

کربلا و سوغات شهادت

هشت سالی می شد که شهید عجیب بود. زمانی که حاج قاسم شهید شدند دو شبانه روز فعالیت می کردند تا برای ایشان مراسم بگیرند. هیچ وقت گریه ها و بی تابي های ایشان را در زمان شهادت حاج قاسم از یاد نمی برم. در یکی از همان روزها وقتی به خانه آمدند، پای تلویزیون نشست. دیدن تصاویر سردار سلیمانی او را بی تاب کرد، وقتی گریه ها و خستگی اش را دیدم، گفتم بی سبی کن استراحت کنی، اینطور از با می آفتی؟ گفت می خواهم برای تشییع پیکر حاج قاسم حضور داشته باشم. نیم ساعتی استراحت کرد و بعد هم رفت. به معنای اکمل یک بسیجی فعال بود که واقفاً از روی اخلاص و قلبا کار می کرد. اهل تظاهر نبود و برای خوشایند کسی کار نمی کرد.

مدافع حریم اهل بیت (ع)

همسر شهید از شوق حضور همسرش در صف مدافعان حرم می گوید: آقای تقی پور از هشت سال پیش بسیار تلاش کرد که بتواند همسرا با مدافعان حرم به سوریه برود. به من هم می گفت: از ته دل برابم دعا کن تا راهی شوم و می خواست که حلالش کنم و راضی باشم که برود. راستش ابتدا من نمی توانستم قبول کنم و می گفتم نه، تو بمان و مدافع من باش. می گفت تو شیر زنی، تو اینجا امنیت داری. ما می رویم که اجازه ندهیم کسی به ساخت عمه جان زینب (س) تعدی کند. خیلی آرزو داشت و پیگیری هم کرده، اما پرونده اش خیلی دیر هماهنگ شد و از رفتارش متوجه می شدم. خیلی مهربان